

## جمهوریت و اسلامیت؛ تضاد یا توافق؟

دکتر محمدجواد ارسطا

مدیر گروه حقوق مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه

### چکیده

از ابتدای تشکیل حکومت جمهوری اسلامی در ایران با رهبری امام خمینی به عنوان فقیه جامع‌الشرایط، یکی از شبهاتی که در موارد متعددی مطرح شده، تضاد بین حکومت جمهوری و حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه (= حکومت ولایی) بوده است. در این مقاله ابتدا سعی شده تعریف دقیق و مستندی از حکومت جمهوری ارائه شود و سپس با در نظر گرفتن ویژگی‌های حکومت ولایی، امکان جمع بین آن دو اثبات گردد. در ادامه موارد ادعایی افتراق بین حکومت جمهوری و ولایی مورد بررسی قرار گرفته و با ارائه پاسخی استدلالی به آنها، بر سازگاری جمهوریت با اسلامیت تأکید شده است.

**واژه‌های کلیدی:** اسلام و حکومت، جمهوری ولایی، مشارکت سیاسی، ولی فقیه، رئیس‌جمهور، احکام حکومتی.

**طرح موضوع:**

اولین اصل قانون اساسی ایران مقرر می‌دارد که

حکومت ایران، جمهوری اسلامی است....

و اصل پنجم همین قانون می‌گوید:

در زمان غیبت ولی عصر - عجل‌الله تعالی فرجه - در جمهوری اسلامی ایران، ولایت امر و

امامت امت بر عهده‌ی فقیه عادل و باتقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبّر است....

و اصل ششم بلافاصله تصریح می‌کند:

در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به اتکای آرای عمومی اداره شود....

بدین صورت اصول پنجم و ششم، در توضیح اصطلاح «جمهوری اسلامی» - که در

اولین اصل قانون اساسی ایران به کار رفته است - اسلامی بودن حکومت را به معنای

ولایتی بودن یا مبتنی بودن آن بر اساس ولایت فقیه جامع‌الشرایط، و جمهوری بودن

حکومت را به معنای اداره‌ی امور کشور به اتکای آرای عمومی دانسته‌اند.

این تبیین در فصل اول قانون اساسی - که به اصول کلی اختصاص یافته است - به

اجمال مطرح شده، ولی در فصول آینده‌ی این قانون به تفصیل آمده است و بدین ترتیب،

قانون‌گذار خواسته است به یکی از مهم‌ترین سؤالات درباره‌ی حکومت جمهوری

اسلامی ایران پاسخ دهد.

توضیح این‌که، این سؤال از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی ایران مطرح بوده که

چگونه می‌توان حکومت ولایتی اسلامی و جمهوریت را با هم جمع کرد و آیا اصولاً این

دو با یکدیگر جمع می‌شوند یا خیر؟

در همان زمان یک نشریه‌ی کمونیستی چنین نوشت:

شرط ولایت و قیومت، محجوریت و صغر یکی از طرفین است. بدون صغیر و محجور

بودن کسی ولایت و قیومت وجود خارجی ندارد، لیکن منشأ آن (ولایت و قیومت)

صغیر و محجور نیست چون از نظر حقوقی صغیر فاقد اراده است، اگر صغیر اراده‌ای

داشت دیگر ولایت لزومی نداشت... وقتی شخص محجور بود حق رأی از او سلب می‌شود

و اراده‌ی او نمی‌تواند به منشأ ولایت تبدیل شود.

... اگر بگوییم مردم صغیر هستند دیگر همه‌ی رشته‌ها پنبه می‌شود. صغیر نه تنها حق

دخالت در اموال و دارایی خود را ندارند، در حوزه‌ی سیاست به طریق اولی از هیچ‌گونه حقی برخوردار نخواهد بود و نباید روی آرای محجورین به جمهوری اسلامی تکیه کرد و چنین آزایی خود به خود باطل است. مثل این است که بگویند همه‌ی بچه‌های شیرخواره و آدم‌های مختل الحواس رأی داده‌اند که ایران جمهوری اسلامی باشد. (راه کارگر، «ولایت فقیه»، ۱۳۵۸، ص ۲۸)

یکی از نویسندگان که در اصلی این ادعا با کمونیست‌ها هم‌رای است، در خصوص نتیجه نیز سخن آنان را پذیرفته و نوشته است:

جمهوری که در مفهوم سیاسی و لغوی و عرفی خود جز به معنای حاکمیت مردم نیست، هرگونه حاکمیت را از سوی شخص یا اشخاص یا مقامات خاصی به کلی منتفی و نامشروع می‌داند و هیچ شخص یا مقامی را جز خود مردم به عنوان حاکم بر امور خود و کشور خود نمی‌پذیرد؛ بنابراین، این قضیه که «حکومت ایران حکومت جمهوری و در حاکمیت ولایت فقیه است» معادل است با «حکومت ایران حکومت جمهوری است و این چنین نیست که حکومت ایران حکومت جمهوری است.» و چون رژیم جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن، کلاً در این قضیه‌ی مرکبه، که فرمول تناقض منطقی است، خلاصه می‌شود، به نظر این جانب، از همان روز نخستین، از هرگونه اعتبار عقلانی و حقوقی و شرعی خارج بوده و با هیچ معیاری نمی‌تواند قانونیت و مشروعیت داشته باشد. (حائری یزدی، ۱۹۹۵م، ص ۲۱۷)

نویسنده‌ی دیگری با بیان عناصر حکومت ولایی و حکومت جمهوری، قایل به وجود دو مورد اشتراک و ده مورد افتراق در میان آنها شده و چنین نوشته است:

با عنایت به دو صفت مشترک و ده ممیزه‌ی حکومت ولایی و حکومت جمهوری، این دو حکومت - اگر قرار باشد ضوابط هر دو واقعاً (نه فقط لفظاً) پیاده شود - سازگار نیستند، بلکه متعارض‌اند؛ به عبارت دیگر، یا باید واقعاً معتقد به ولایت شرعی فقیه منصوب از جانب خداوند به ولایت مطلقه بر مردم بود، یا باید واقعاً قایل به انتخاب زمامدار به عنوان وکیل مردم بود و این دو، در صورت رعایت تمام خصلت‌های ذاتی هر یک، با دیگری قابل جمع نیستند. (کدیور، ۱۳۸۰، ب، صص ۲۰۸-۲۰۹)

و نهایتاً به این نتیجه رسیده است که:

اگر بخواهیم هم به ضوابط جمهوریت وفادار بمانیم، هم اهداف، ارزش‌ها و احکام دین را

رعایت کنیم و هم به ولایت فقیه تن دهیم، با توجه به تراحم ولایت فقیه و جمهوری اسلامی، چاره‌ای جز تصرف در پاره‌ای از مبانی و ضوابط ولایت فقیه یا جمهوری نداریم. (همان، ص ۲۰۹)

و بالاخره برای جمع بین ولایت و جمهوری، سه طریق را بر اساس دیدگاه‌های برخی از صاحب‌نظران مطرح نموده است که در هیچ‌یک از آنها مبانی ولایت و جمهوری به طور کامل محفوظ باقی نمی‌ماند که این خود، تأکید مجددی است بر جمع نشدن حکومت ولایی با حکومت جمهوری.

### مفهوم جمهوری و ویژگی‌های آن:

برای بررسی میزان صحت و سقم تحلیل‌های فوق، باید مفهوم جمهوری یا حکومت جمهوری به دقت تبیین گردد تا ملاحظه شود که آیا با حکومت ولایی - به شکلی که قانون اساسی ایران ارائه می‌دهد - جمع شدنی است یا خیر؟

در تبیین مفهوم جمهوری باید گفت که جمهوری فقط بیان‌کننده‌ی شکل حکومت است، نه محتوای آن؛ به عبارت دیگر، از جمهوری بودن یک رژیم نمی‌توان به محتوای آن پی برد و ملازمه‌ای بین جمهوری و محتوای خاصی از حکومت وجود ندارد؛ به همین دلیل، می‌توان با شکل و قالب جمهوری، از حکومت‌های مختلف با محتواها و ماهیت‌های گوناگون صحبت کرد. اندیشمندان حقوق و علوم سیاسی در تعریف‌های خود از جمهوری به این مطلب توجه کرده و به تصریح یا اشاره از آن سخن گفته‌اند؛ به عنوان مثال، مرحوم دکتر ابوالفضل قاضی، که از پیش‌کسوتان رشته‌ی حقوق عمومی در ایران بود، در کتاب حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، در این مورد می‌نویسد:

وقتی گفته می‌شود رژیم سلطنتی، رژیم جمهوری یا رژیم کنوانسیون، منظور نحوه‌ی گزینش این مقام (مقام ریاست دولت - کشور) است، بی‌آن‌که بتوان لزوماً محتوای واقعی رژیم را بدین وسیله تبیین کرد. (قاضی شریعت پناهی، ۱۳۶۸، ص ۵۵۷)

و در تعریف جمهوری می‌گوید:

به رژیمی که در رأس قوه‌ی مجریه‌ی آن، فرد یا افراد انتخابی قرار گرفته باشند، اصطلاحاً رژیم جمهوری اطلاق می‌گردد. (همان، ص ۵۶۳)

برای تحقق جمهوری، اراده‌ی عام یا به شکل مستقیم خود متجلی می‌گردد (یعنی

مردم یک کشور خود مستقیماً در اخذ تصمیمات سیاسی مشارکت می‌کنند) و یا این‌که نمایندگان انتخابی همین مردم، قدرت سیاسی را از سوی گزینندگان اعمال می‌دارند... به هر تقدیر، در این‌جا نیز همانند نظام پادشاهی، نحوه‌ی وصول به قدرت، مشخص‌کننده‌ی شکل رژیم است بی‌آن‌که به درستی مبتین محتوای آن بوده باشد. (همان، ص ۵۶۴)

ملاحظه می‌شود که در این عبارات، حکومت جمهوری، فقط بر اساس عنصر انتخابی بودن رئیس حکومت و مشارکت مردم در اتخاذ تصمیمات سیاسی تعریف شده است، عنصری که در حکومت جمهوری اسلامی ایران نیز به وضوح دیده می‌شود و هیچ‌گونه منافاتی با ولایی بودن حکومت ندارد.<sup>۱</sup>

در کتاب فرهنگ علوم سیاسی، در تعریف جمهوری آمده است:

جمهوری، در عرف سیاسی، به حکومت دموکراتیک یا غیردموکراتیک گفته می‌شود که زمامدار آن توسط رأی مستقیم یا غیرمستقیم اقلشار مختلف مردم انتخاب شده و توارث در آن دخالتی ندارد و حسب موارد، مدت زمامداری آن متفاوت است.

...امروزه جمهوری، به حکومت یک کشور دارای دموکراسی و یا دیکتاتوری غیرسلطنتی نیز اطلاق می‌شود. رژیم جمهوری به خودی خود معرّف دموکراسی نیست، بلکه سیستم‌های محدودکننده‌ی قدرت زمامدار، مانند احزاب و پارلمان نیز، نقش مهمی در نظام یک کشور ایفا می‌کنند. (جاسمی، ۱۳۵۷ و علی بابایی، ۱۳۷۵، ص ۷۵)

یکی دیگر از فرهنگ‌های اصطلاحات سیاسی در تعریف جمهوری می‌نویسد:

نوعی حکومت که در آن جانشینی رئیس کشور موروثی نیست و مدت ریاست غالباً محدود است و انتخاب با رأی مستقیم یا غیرمستقیم مردم انجام می‌شود. جمهوری از نظر مفهوم کلمه، غالباً متضمن درجاتی از دموکراسی نیز هست؛ اما در عین حال، بر بسیاری از دیکتاتورهای غیرسلطنتی نیز اطلاق می‌شود و در این وجه صرفاً به معنای غیرسلطنتی است. (آشوری، ۱۳۷۰، ص ۱۱۱)

بدین ترتیب، مجموع عناصر دخیل در تعریف جمهوری، عبارت‌اند از:

- ۱- انتخابی بودن رئیس حکومت از سوی مردم به طور مستقیم یا غیرمستقیم؛
- ۲- محدود و موقت بودن مدت ریاست حکومت؛
- ۳- موروثی نبودن ریاست حکومت؛

۱. زیرا چنان‌که به زودی خواهیم گفت، وجود یک نیروی ناظر و تعدیل‌کننده که در رتبه‌ای بالاتر از مقام ریاست جمهوری قرار داشته و اختیاراتی بیش از او داشته باشد، هیچ مخالفتی با جمهوری بودن یک رژیم ندارد.

۴- مسئول بودن رییس جمهور نسبت به اعمال خود. (جعفری لنگرودی، ۱۳۶۷، ص ۱۹۹)

البته این‌ها ویژگی‌های غالب حکومت‌های جمهوری است، نه تمامی آنها؛ چرا که به طور مثال، چند نمونه ریاست جمهوری موروثی نیز دیده شده است، مانند چیان کای چک، رییس جمهوری چین ملی (تایوان) که پسرش جانشین او شد، یا دووالیه، رییس جمهوری هایتی که مقام خود را به پسرش تفویض کرد (رک: مهرداد، ۱۳۶۳، صص ۳۹-۴۰)

### سازگاری حکومت جمهوری با حکومت ولایی

دقت در عناصر چهارگانه‌ی بالا و مقایسه‌ی آن با ویژگی‌های حکومت ولایی، که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پذیرفته شده است، (اصول ۵، ۶، ۷، ۸، ۵۶، ۵۷، ۱۰۷، ۱۱۰ قانون اساسی) به خوبی بیانگر عدم منافات آنها و نشان‌دهنده‌ی امکان انطباق آن دو با یکدیگر است.

البته باید به این نکته توجه داشت که رییس حکومت بودنِ رییس جمهور در نظام‌های جمهوری بدین معنا نیست که الزاماً هیچ مقامی بالاتر از او وجود ندارد؛ چرا که ممکن است با وجود رییس جمهور، یک نیرو و مقام تعدیل‌کننده نیز در رتبه‌ای بالاتر و با اختیاراتی بیش از او وجود داشته باشد، چنان که بعضی از حقوق دانان همین دیدگاه را داشته و مقام مزبور را، در عین بی طرفی، دارای اختیارات وسیعی دانسته و تصریح نموده‌اند که:

اگر میان پارلمان و دستگاه حکومت، اختلافی بروز کند، قوه‌ی تعدیل‌کننده دخالت می‌کند و در حدود اختیاراتی که قانون اساسی بدان بخشیده است، مملکت را از بحران سیاسی نجات می‌بخشد. این قوه گاهی حکم آشتی‌دهنده دارد و گاهی رسالت حل و فصل‌کننده. اگر قانون نقضی داشته یا برخلاف مصلحت وضع شده باشد، کارگزار قوه‌ی تعدیل‌کننده می‌تواند از توشیح و بالنتیجه اجرای آن جلوگیری کند؛ اگر مسئولان قوه‌ی مجریه فاقد اعتماد نمایندگان باشند، یا در اجرای وظایف محول کوتاهی کنند، آنان را معزول می‌کند؛ اگر پارلمان با حکومت در تعارض آشتی‌ناپذیر واقع شود، مجلس را منحل می‌نماید. (قاضی شریعت پناهی، ۱۳۶۸، ص ۳۴۴)

غفلت از نکته‌ی فوق باعث شده است که بعضی از نویسندگان، ولی فقیه را مقام

متناظر با رییس جمهور در حکومت‌های جمهوری تلقی کنند و در نتیجه، منصوب بودن ولی فقیه از سوی امام معصوم(ع) و ادواری نبودن مدت ولایت او را از وجوه افتراق بین حکومت جمهوری و حکومت ولایی برشمارند. (کدیور، ۱۳۸۰ ب، ص ۲۰۷)

اشتباه برداشت فوق در این جهت است که رییس جمهور همواره و الزاماً بالاترین مقام یک کشور جمهوری نیست تا در هر حال بتوان او را با ولی فقیه در یک حکومت ولایی مقایسه نمود، بلکه اگر قرار بر مقایسه باشد، باید ولی فقیه را نظیر مقام تعدیل‌کننده دانست که در رتبه‌ی بالاتر از رییس جمهور قرار می‌گیرد. چنین رییس جمهوری، مانند دیگر رؤسای جمهور، یک مقام انتخابی و ادواری است و همین مقدار برای تحقق یک نظام جمهوری کافی است؛ زیرا یکی از شرایط حکومت جمهوری آن است که رییس حکومت، که همان رییس جمهور است، یک مقام انتخابی باشد، ولی چنین شرطی وجود ندارد که رییس حکومت حتماً رییس کشور و بالاترین مقام مملکت باشد؛ لذا ممکن است رییس جمهور، در عین حال که رییس حکومت است، رییس کشور نباشد، بلکه ریاست کشور بر عهده‌ی مقام دیگری همچون ولی فقیه یا مقام تعدیل‌کننده باشد. چنین شکلی از حکومت نیز بدون شک جمهوری است؛ زیرا تمامی عناصر لازم برای تحقق جمهوری را - که پیش از این بیان شد - دربردارد. توجه به جایگاه رییس جمهور در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و میزان اختیاراتی که این قانون برای مقام رهبری در نظر گرفته است، به وضوح دلیل بر پذیرش همین شیوه است و نشان می‌دهد که از دیدگاه این قانون، مقام رهبری به عنوان ولی فقیه در رأس نظام قرار گرفته و در رتبه‌ی پایین‌تر از او رییس جمهور واقع شده است که با رأی مستقیم مردم، برای مدت ۴ سال، به این سمت انتخاب می‌شود و همین باعث می‌شود که شکل حکومت ایران جمهوری باشد. اصل یکصد و سیزدهم قانون اساسی ایران مقرر می‌دارد:

پس از مقام رهبری، رییس جمهور عالی‌ترین مقام رسمی کشور است....

و اصل یکصد و چهاردهم می‌گوید:

رییس جمهور برای مدت چهار سال با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود....

اما حتی با صرف نظر از این جواب نیز می‌توان حکومت ولایی و جمهوری را قابل جمع دانست.

توضیح آن‌که اگر بر فرض بپذیریم که مقام متناظر با رییس جمهور در حکومت‌های

جمهوری، همان ولی فقیه در حکومت اسلامی است، می بینیم که تمام عناصر حکومت جمهوری در حکومت ولایی براساس این فرض نیز تحقق دارد، زیرا اولاً: ولی فقیه در حکومت ولایی یک مقام انتخابی است که با انتخاب غیرمستقیم مردم برگزیده می شود، چه این که مردم نمایندگان مجلس خبرگان را برمی گزینند و آنان رهبر را انتخاب می کنند و چنان که پیش تر گفته شد، عنصر اول حکومت جمهوری انتخابی بودن رییس حکومت از سوی مردم، است اعم از این که در یک انتخابات مستقیم توسط مردم برگزیده شود یا در یک انتخابات غیرمستقیم و دو درجه ای؛ چنان که در ایران و برخی کشورهای دیگر، همچون ایالات متحده ی آمریکا، معمول است.

ثانیاً: مدت ولایت فقیه و رهبری محدود به رعایت شرایط و دارا بودن صفات ویژه ی رهبری است، نه نامحدود یا مادام العمر. چه محدودیتی از این بالاتر که اگر رهبر، شرایط خود را حتی یک روز پس از تصدی این مقام، از دست بدهد، از رهبری ساقط خواهد شد؟ بنابراین به هیچ وجه نیاز به گذشتن چهار سال یا هفت سال و یا مدت بیشتر یا کمتر نیست. بلی صحیح است که چنین مدتی برای دوره ی تصدی رهبری در قانون اساسی ایران در نظر گرفته نشده و مثلاً مدت رهبری به چند سال معین محدود نشده است ولی واضح است که این عدم ذکر مدت به هیچ وجه به معنای مادام العمر بودن رهبری نیست؛ زیرا به تصریح اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی، یکی از موارد عزل رهبر زمانی است که فاقد یکی از شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصد و نهم گردد؛ به عبارت دیگر روح موقت بودن مدت ریاست حکومت آن است که شخص رییس، به دلیل طولانی شدن این مدت، از قدرت سوءاستفاده نکند. این روح به خوبی در اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی ایران رعایت شده است. بدین ترتیب دومین عنصر جمهوری نیز در حکومت ولایی وجود دارد.

ثالثاً: ریاست حکومت موروثی نیست. رابعاً: رییس حکومت نسبت به اعمال خود مسئول است و این به وضوح در حکومت اسلامی ایران (به عنوان نمونه ای از حکومت ولایی) دیده می شود و نیازی به توضیح ندارد.

با عنایت به آنچه تا این جا گفته شد، مشخص می گردد که حکومت ولایی و جمهوری با یکدیگر سازگارند و جمع بین آنها نیازمند تصرف در مبانی و ضوابط ولایت فقیه یا جمهوریت نیست. بر این اساس، پاسخ اشکالاتی که برخی از نویسندگان وارد نموده و

موارد افتراق بین حکومت ولایی و حکومت جمهوری را تا ده مورد رسانده‌اند معلوم می‌شود. با وجود این، برای توضیح بیشتر، در ادامه به طور مختصر به نقد و بررسی مهمترین اشکالات مزبور می‌پردازیم.

### دلایل طرفداران تضاد بین جمهوریت و حکومت ولایی و نقد و بررسی آنها

اولین و دومین مورد افتراق حکومت ولایی با حکومت جمهوری چنین بیان شده است: اول: در حکومت جمهوری، مردم در حوزه‌ی امور عمومی مساوی هستند (شهروندان برابر)، در حکومت ولایی، مردم در حوزه‌ی امور عمومی با اولیای خود هم‌تراز نیستند. دوم: در حکومت جمهوری، شهروندان در حوزه‌ی امور عمومی ذی‌حق و رشیدند. در حکومت ولایی، مردم در حوزه‌ی امور عمومی محجورند و بدون اذن اولیای شرعی خود، مجاز به تصرف و دخالت در این حوزه نیستند. (همان)

### نقد و بررسی:

دو افتراق بالا ماهیتاً به یک نکته برمی‌گردند که همان محجور بودن مردم در حوزه‌ی امور عمومی است؛ زیرا محجور دانستن مردم در این حوزه به معنای عدم مساوات آنان با اولیای خود و در نتیجه، لزوم استئذان از اولیاست؛ بنابراین، جدا کردن این دو مورد از یکدیگر دلیل قابل توجهی ندارد. البته این یک ایراد شکلی است که به هر حال قابل تسامح است، ولی آنچه مهم است و تسامح نمی‌پذیرد، اشکال محتوایی سخن فوق است که در پاسخ آن باید گفت:

اولاً، آنچه تحت ولایت فقهای جامع‌الشرایط قرار می‌گیرد، جامعه است نه افراد با شخصیت حقیقی‌شان. به نوشته‌ی یکی از فقهای معاصر:

مفاد دلیل ولایت فقیه این نیست که فقیه بر آحاد مردم با شخصیت حقیقی‌شان ولّی قرار داده شده است... بلکه دلیل ولایت فقیه، فقیه را بر جامعه از این حیث که جامعه (و دارای یک شخصیت حقوقی) می‌باشد ولّی قرار داده است...؛ بنابراین هنگامی که فقیه امری صادر کند بر مولی علیه - که همان جامعه است - نافذ خواهد بود و هر فقیه دیگر نیز، از آن جاکه جزئی از این جامعه است، مشمول امر ولی فقیه می‌باشد، نه به این عنوان که یک فرد مولی علیه است تا این که گفته شود او مماثل و هم‌تراز ولی فقیه است و عرفاً ولایت

یکی از دو شخص هم‌شأن بر دیگری پذیرفته نیست، بلکه از این جهت که جزئی از جامعه است و مولی علیه نیز همین اجتماع است که مماثل و هم‌تراز ولی فقیه نمی‌باشد.» (حائری، ۱۴۱۴ق، صص ۲۶۰-۲۶۱)

یکی دیگر از فقهای معاصر در این مورد نوشته است:

آنچه به ولی فقیه تفویض شده اداری امر امت اسلام است از این حیث که یک جماعت و امت می‌باشند و از این رو هرچه که به مصالح امت - از حیث امت بودن - مربوط است تحت امر ولی فقیه قرار دارد، ولی هرچه که به مصالح آحاد و افراد امت مربوط می‌شود تحت ولایت ولی فقیه قرار ندارد بلکه در اختیار خود افراد است که در چارچوب حدود و ضوابط شرعی در امور مربوط به خود تصرف کنند. (مؤمن، ۱۴۱۵ق، ص ۱۷)

ثانیاً مولی علیه بودن، به هیچ وجه الزاماً به معنای ناتوان بودن نیست، بلکه اصولاً در وجود هر جامعه‌ای، حتی اگر متشکل از بهترین انسان‌ها باشد، یک قصور وجود دارد که همان نیاز جامعه به داشتن حکومت و رهبری است. چنان‌که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید:

وانه لابد للناس من امیر برّ او فاجر. (نهج البلاغه، خطبه ۴۰)

اشتباه فاحش آن است که قصور جامعه را به معنای محجور بودن افراد آن و محجور بودن را به معنای ناتوان بودن از تصدّی امور عمومی معنا کنیم. (ارسطا، ۱۳۷۷، صص ۸۲-۹۱)

**افتراق سوم تا پنجم بدین شرح بیان شده است:**

سوم: در حکومت جمهوری، زمامدار وکیل مردم است. در حکومت ولایی زمامدار ولی بر مردم است.

چهارم: در حکومت جمهوری مردم زمامدار را انتخاب می‌کنند. در حکومت ولایی شارع، زمامدار را نصب می‌کند و مردم موظف به تولی و پذیرش ولی شرعی هستند.

پنجم: در حکومت جمهوری، دوران زمامداری موقت است و زمامداری ادواری است. در حکومت ولایی زمامداری مادام‌العمر است و رهبر به شکل عادی جای خود را به دیگری نمی‌سپارد، بلکه کناره‌گیری، یا با از دست دادن شرایط است یا مرگ. (کدیور، ۱۳۸۰ ب، ص ۲۰۷)

**نقد و بررسی:**

هرسه مورد فوق بر اساس این تصور شکل گرفته که رییس جمهور الزاماً بالاترین مقام مملکتی در یک حکومت جمهوری است و لذا ولی فقیه را حتماً باید با او مقایسه کرد، لکن چنانکه پیشتر توضیح دادیم، وجود حکومت جمهوری، منافاتی با بودن یک مقام تعدیل کننده در رتبه‌ای بالاتر از رییس جمهور، ندارد؛ بدین ترتیب، ولی فقیه نظیر همان مقام تعدیل کننده است و رییس جمهور که در رتبه‌ی بعد از او قرار گرفته، هم وکیل مردم است (البته وکیل در اصطلاح حقوق عمومی که به معنای نماینده است) و هم منتخب آنان و هم دوران زمامداری اش موقت است.

ششمین مورد افتراق چنین بیان شده است:

در حکومت جمهوری زمامدار در مقابل مردم مسئول است و تحت نظارت ایشان است. در حکومت ولایی زمامدار در برابر مردم (مولی علیهم) مسئول نیست و تحت نظارت آنان نیز نمی‌باشد. (کدیور، ۱۳۸۰ ب، ص ۲۰۷)

**نقد و بررسی:**

تنها دلیل فقهی‌ای که برای این سخن ارائه شده، عبارتی از یکی از فقهای معاصر است که می‌نویسد:

حکم‌الولاية و مقتضاها أن لاخيرة لأحد اذا قضى الولی فی دائرة ولاية شيئاً بل يجب اطاعته وإتباعه و ينفذ هذا القضاء على جميع من تحت الولاية؛ حکم و مقتضای ولایت این است که هر گاه ولی در دایره‌ی ولایتش حکمی صادر کند، دیگران اختیار مخالفت با او را ندارند، بلکه بر آنان واجب است که از او اطاعت و پیروی نمایند و حکم ولی بر تمام کسانی که تحت ولایت هستند نافذ است. (مؤمن، ۱۴۱۵، ص ۸۵)

این عبارت، چنانکه پیدا است، فقط ناظر به لزوم اطاعت از حکم ولی فقیه و عدم جواز مخالفت با آن است و به هیچ وجه، نظارت بر ولی فقیه را نفی نمی‌کند و البته واضح است که لازمه‌ی نظارت، جواز مخالفت نیست، تا بتوان از عدم جواز مخالفت، به عدم جواز نظارت پی برد.

توضیح این که، نظارت مردم بر ولی فقیه، به معنای دقت و توجه ایشان نسبت به اعمال و رفتار وی است، تا در صورتی که به تخلفی برخورد کردند او را نهی کنند و در صورتی

که پیشنهاد خیرخواهانه و امر پسندیده‌ای در نظر داشتند، او را به انجام آن توصیه نمایند. دلیل جواز، بلکه لزوم نظارت مردم بر اعمال ولی فقیه، آیات و روایات امر به معروف و نهی از منکر و اخبار نصیحت رهبران مسلمین (النصيحة لائمة المسلمين) است. این ادله، امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت و خیرخواهی را وظیفه‌ی همگانی مردم مسلمان نسبت به یکدیگر می‌داند و واضح است که این وظیفه‌ی شرعی را بدون نظارت دقیق نمی‌توان انجام داد؛ به عبارت دیگر، مقدمه‌ی انجام این وظیفه، اعمال نظارت است، و چون اصل وظیفه واجب است مقدمه‌اش نیز، از باب مقدمه‌ی واجب، وجوب پیدا می‌کند.

در اصل هشتم قانون اساسی ایران، با توجه به این نکته آمده است:

در جمهوری اسلامی ایران، دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وظیفه‌ای است همگانی و متقابل، بر عهده‌ی مردم نسبت به یکدیگر، دولت نسبت به مردم و مردم نسبت به دولت. شرایط و حدود و کیفیت آن را قانون معین می‌کند: «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنکر».

اصل نظارت بر اعمال پیشوایان مسلمین، آن قدر مهم است که پیامبر اکرم (ص) در حجة الوداع، که اساسی‌ترین مسائل امت اسلامی را در مواضع مختلف آن بیان فرمود، در ضمن سخنرانی خود در مسجد خیف به تبیین آن پرداخت و فرمود:

ثلاث لا يغفل عليهن قلب امرئ مسلم، اخلاص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين  
واللزوم لجماعتهم؛ سه خصلت است که قلب هیچ مسلمانی نباید درباره‌ی آن خیانت کند:  
خالص کردن عمل برای خدا، نصیحت پیشوایان مسلمانان و همراه بودن با جماعت  
مسلمانان. (الكافي، ج ۱، ص ۴۰۳؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۶۶)

و امیرالمؤمنین (ع) مردم را از کتمان سخن حق و مشورت عادلانه‌ی خود نسبت به زمامدارشان نهی فرمود؛ و نهی ظهور در حرمت دارد. آن حضرت فرمود:

فلا تكفوا عن مقالة بحق او بمشورة بعدل فأتى لست في نفسي بفوق أن اخطيء و لا آمن  
ذلك من فعلی الا أن يكفی الله من نفسي ما هو املك به متی؛ از گفتن سخن حق و یا  
مشورت عدالت‌آمیز خودداری نکنید؛ زیرا من (به عنوان یک انسان) خویش را برتر از  
اشتباه نمی‌دانم و از آن در کارهایم ایمن نیستم، مگر این‌که خداوند مرا در خصوص  
چیزی که خود نسبت به آن مالک‌تر است، کفایت نماید (نهج البلاغه، صبحی صالح،  
خطبه‌ی ۲۱۶)

نکته‌ی قابل توجه این است که نظارت، هم‌چون هر امر اجتماعی دیگری، باید ضابطه‌مند باشد و تحت انضباط خاصی به مرحله‌ی اجرا درآید، تا موجب برهم خوردن نظم و ایجاد تنش در جامعه نشود. برای این منظور مردم باید نظارت عمومی خود را از راه‌های ویژه‌ای، هم‌چون نمایندگانشان در مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی و راه‌های مشابه اعمال نمایند؛ چراکه نظارت، کاری بسیار حساس، تخصصی و پیچیده است، بنابراین عمومی بودن نظارت به هیچ‌وجه به این معنا نیست که تک‌تک افراد مردم هرگاه بر اساس تشخیص خود کاری از کارهای رهبر را ناصواب دانستند، فوراً از طریق رسانه‌های عمومی و امثال آن در صدد انتقاد برآیند؛ زیرا واضح است که اولاً، تشخیص یک نفر، که چه‌بسا در زمینه‌ی مورد انتقاد نیز تخصص کافی نداشته باشد، حتی نباید ملاک انتقاد در امور خصوصی قرار گیرد، تا چه رسد به امور عمومی؛ هم‌چنین باید توجه داشت که رهبر بر اساس لزوم رعایت مصلحت مسلمین موظف است در تصمیم‌گیری‌های خود با صاحب‌نظران مشورت کند، تا بتواند مصلحت عمومی را بهتر و دقیق‌تر تشخیص دهد و آن را به درستی مراعات نماید؛ بنابراین اگر یکی از آحاد مردم نسبت به یکی از تصمیمات رهبری انتقاد و اعتراض دارد، در واقع رأی او در مقابل رأی گروهی از زبده‌ترین متخصصان و کارشناسان و هم‌چنین در مقابل رأی رهبر به عنوان یک اسلام‌شناس آگاه به زمان و مسائل روز قرار می‌گیرد. واضح است که احتمال صحت این رأی بسیار ضعیف است؛ نمی‌گوییم اصلاً نباید آن را استماع کرد. عقل حکم می‌کند که در ابراز چنین رأیی نباید سرعت نمود بلکه باید در آن تأمل و با صاحب‌نظران مشورت کرد و در صورتی که هم‌چنان انتقاد باقی باشد از راه‌های مسالمت‌آمیز، که نظم عمومی جامعه را بر هم نزنند، به طرح آن پرداخت؛ و ثانیاً، وقتی که طبق تعلیمات اسلامی، افراد موظف‌اند که حتی در انتقادهای خصوصی خود نسبت به دیگران، احترام آنان را محفوظ بدارند و به گونه‌ای انتقاد کنند که موجب لطمه به شخصیت اجتماعی آنان نشود، پس در انتقاد نسبت به مقامات عمومی و در رأس آنها مقام رهبری، این جهت را باید به طریق اولی رعایت کنند. بر این اساس، در انتقاد باید از شیوه‌های مطمئن و آبرومندانه استفاده نمود، شیوه‌هایی مبتنی بر حسن‌نیت و دل‌سوزی برای کشور و مردم. به همین دلیل است که در روایات اسلامی، از نظارت همگانی و متقابل دولت و ملت نسبت به یکدیگر، به نصیحت (خیرخواهی) تعبیر شده است؛ چه این‌که نصیحت در

برابر غش است و هر که درباره‌ی کسی خالص باشد و هیچ‌گونه نظر شخصی و اغراض فردی را دنبال نکند و در هر کاری که می‌کند و هر سخنی که می‌گوید، منافع و مصالح آن فرد یا جمع را در نظر گیرد، اهل نصیحت است (دلشاد تهرانی، ج ۳، ۱۳۷۵، ص ۵۴۱)؛ بنابراین در واژه‌ی نصیحت دو عنصر اساسی دخیل است: خیرخواهی و اتصال و علاقه میان دو چیز جدا از هم. چنان‌که علی (ع) فرموده است: النصیح ثمره المحبه؛ نصیحت نتیجه‌ی محبت است. (نوری، ج ۱۲، ۱۴۰۸، ص ۴۲۹)

و در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است که فرمود:

انّ الدین النصیحة، انّ الدین النصیحة، انّ الدین النصیحة لله و لکنابه و لنبيه و لائمة المسلمين و عامتهم؛ بی‌گمان دین نصیحت است، دین نصیحت است، دین نصیحت است برای خدا و قرآنش و پیامبرش و پیشوایان مسلمین و همگی ایشان. (شافعی، ص ۵۱)

بدین ترتیب، بدون اشکال می‌توان نتیجه گرفت که در حکومت ولایی، زمامدار در برابر مردم مسئول و تحت نظارت آنان است، همان‌طور که در حکومت جمهوری نیز چنین است.

**هفتمین مورد افتراق بین حکومت جمهوری و حکومت ولایی با این عبارات بیان کرده است:**

در حکومت جمهوری، اختیارات زمامدار مقید به قانون است. در حکومت ولایی، ولی امر مافوق قانون است و مشروعیت قانون به تنفیذ آن از سوی ولی امر وابسته است. (کدیور، ۱۳۸۰، ص ۲۰۷)

### **نقد و بررسی:**

در مورد مشروعیت قانون در حکومت ولایی باید گفت که مبنای آن، انطباق قانون با موازین شرعی است. تعدادی از این موازین که نسبت به دیگر مقررات حاکم در کشور، جنبه‌ی پایه‌ای و زیربنایی دارند، تحت عنوان «قانون اساسی» تدوین می‌گردند. سایر مقررات که به ترتیب درجه‌ی اهمیت، از بالا به پایین، با نام‌های قانون عادی، اساس‌نامه، آیین‌نامه و بخش‌نامه شناخته می‌شوند، نباید با احکام اسلامی و نیز اصول مندرج در قانون اساسی مغایر باشند. تشخیص عدم مغایرت این قوانین و مقررات با موازین و احکام اسلامی به عهده‌ی خبرگان این کار است که فقهای واجد شرایط‌اند و ممکن است

خود ولی فقیه یا فقهای از سوی او این کار را انجام دهند.

نکته‌ی مهم این است که کار فقها در این مورد فقط تشخیص و کشف است، نه تنفیذ و نفوذ بخشیدن و لذا اگر قانونی مغایر با موازین شرعی نباشد، نمی‌توانند آن را مغایر بدانند و یا از تنفیذ آن (به تعبیر نویسنده) خودداری کنند، چنان‌که اگر قانونی مغایر باشد، حق تأیید آن را ندارند؛ بنابراین، تنفیذ قانون مطابق با شرع، به شارع مقدس استناد دارد و فقیه در این میان، فقط تشخیص‌دهنده و کاشف است.

البته در کنار این دسته از قوانین که احکام اولیه و ثانویه‌ی شرعی است، دسته‌ی دیگری نیز وجود دارد که احکام حکومتی نامیده می‌شود. ولی فقیه، در این دسته از احکام، پس از استنباط یک حکم اولی یا ثانوی، آن را بر مصداقی معین تطبیق می‌کند و سپس دستور اجرای آن را می‌دهد. بدین ترتیب، ولی فقیه با دستوری که صادر می‌کند، تشخیص مصداقی خود از موضوع حکم را بر دیگران الزام‌آور می‌سازد؛ دقیقاً شبیه همان کاری که قاضی در موقع حل و فصل دعوی و صدور حکم قضایی انجام می‌دهد؛ در این صورت هرچند تنفیذ حکم کلی شرعی به شارع مقدس استناد دارد، تنفیذ حکم جزئی که با تطبیق حکم کلی بر یک مصداق معین صورت گرفته، به ولی فقیه مستند است. بدیهی است که شرط اولی و اصلی اعتبار احکام حکومتی و قوانین و مقرراتی که بر مبنای آنها تدوین می‌شود، انطباق یا عدم مغایرت آنها با احکام اولیه و ثانویه است و وظیفه‌ی ولی فقیه در این خصوص، فقط کشف و تشخیص است و تنفیذ او در مرحله‌ی بعدی صورت می‌گیرد؛ بنابراین، تنفیذ این احکام و قوانین توسط ولی فقیه در ارتباط با یک مصداق معین، وقتی صحیح خواهد بود که در مرحله‌ی پیش از آن، موازین احکام اولیه یا ثانویه در مورد آنها رعایت شده باشد.

نتیجه آن‌که، مشروعیت قوانین مبتنی بر احکام اولیه و ثانویه‌ی شرعی، تنها وابسته به رعایت موازین شرعی در آنها است، چه ولی فقیه آنها را تنفیذ بکند و چه تنفیذ نکند؛ ولی مشروعیت قوانین و مقررات مبتنی بر احکام حکومتی، علاوه بر وابسته بودن به رعایت موازین شرعی، نیاز به تنفیذ ولی فقیه نیز دارد و البته تنفیذ ولی فقیه در این صورت، در مرحله‌ی دوم اهمیت بوده و صحت آن مترتب بر احراز مرحله‌ی اول (رعایت موازین شرعی) است؛ بدین معنا که ولی فقیه هیچ‌گاه مجاز نیست قانونی مغایر با شرع را تنفیذ نماید؛ بنابراین، هیچ‌گاه صحیح نیست که به طور مطلق گفته شود: «در

حکومت ولایی، مشروعیت قانون به تنفیذ آن از سوی ولی امر وابسته است» (همان). اما در مورد این سخن که «در حکومت ولایی ولی امر مافوق قانون است.» باید گفت که ولی فقیه در همه حال ملزم به رعایت قانون است و اگر ولایت مطلقه نیز دارد، این اعتبار به صراحت اصل ۵۷ قانون اساسی برای وی شناخته شده است؛ بنابراین اگر منظور از مافوق قانون بودن ولی امر، آن است که وی هرگاه بخواهد، مجاز است که قانون را زیر پا بگذارد و آن را رعایت نکند، به هیچ وجه سخن مقبولی نیست؛ زیرا اگر قانون بر اساس موازین اسلامی تدوین شده و مشتمل بر مصالح عمومی باشد، مراعات آن بر همگان و از جمله ولی فقیه لازم خواهد بود و نقض عمدی آن باعث می شود که ولی امر به دلیل از دست دادن عدالت و عدم رعایت غبطه (مصلحت) مسلمین، صلاحیت خود را برای رهبری از دست بدهد؛ و اما اگر قانون مغایر با موازین اسلامی یا مصالح عمومی باشد، چنانچه این حالت مقطعی باشد، راه حل آن صدور حکم حکومتی از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام (بند ۸ اصل ۱۱۰) است و در صورتی که این حالت دائمی باشد، راه حل آن تشکیل شورای بازنگری قانون اساسی (اصل ۱۷۷) است.

بدین ترتیب، در هر حالتی، یک راه حل قانونی وجود دارد و لذا در هیچ صورت ولی فقیه مجاز به زیر پا گذاشتن قانون اساسی و عدم رعایت آن نیست.

تنها سؤالی که باقی می ماند این است که آیا رهبر مجاز است که با وجود راه حل های قانونی از راه حل های دیگری که به نظر او منطبق بر موازین شرعی و مشتمل بر مصالح عمومی باشد استفاده کند و بدین ترتیب قانون را کنار بگذارد، در حالی که نه خلاف شرعی مرتکب شده و نه خلاف مصلحت مسلمین عمل کرده است، یا چنین اختیاری ندارد؟ بدون تردید، پاسخ این سؤال منفی است و رهبر چنین اختیاری ندارد؛ زیرا کمترین ضرر این کار، از بین بردن ارزش و اعتبار قانون در جامعه است و روشن است که هرگاه رهبر یک جامعه، قانونی را که خود به صحت و اعتبار آن اذعان دارد زیر پا بگذارد، دیگر افراد آن جامعه چه خواهند کرد!! چه خوش گفته اند که

اگر ملک زیباغ رعیت خورد سببی برآوردند غلامان او درخت از بیخ

بدین ترتیب، ضربه ای که بر پیکر قانون وارد می گردد، خود منجر به نقض قوانین متعددی در جامعه می شود و نهایتاً بی نظمی را به ارمغان می آورد و بی نظمی منشأ مفاسد

فراوانی است.

نتیجه آنکه، حکومت ولایی، حکومتی است مبتنی بر قانون و رهبر آن نیز مقید به قانون است نه مافوق قانون چه این که اصولاً قانون برای ضابطه مند کردن و انضباط بخشیدن به امور است و جامعه‌ی اسلامی نظم از ارزش ولایی برخوردار است؛ چنان که علی (ع) در آخرین وصایای خویش بر ضرورت نظم در امور تأکید نموده، می فرماید:

اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله و نظم امرکم؛ شما دو نفر (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیت نامه‌ام به آنها می‌رسد، به تقوای الهی و نظم امور خود سفارش می‌کنم.

(نهج البلاغه، صبحی صالح، نامه ۴۷)

البته واضح است که قوانین کشور اسلامی باید بر مبنای موازین اسلامی و با رعایت مصالح عمومی مسلمین تدوین گردد.

### نتیجه:

با توجه به مجموع آنچه گذشت به وضوح معلوم می‌شود که جمهوریت نه تنها با حکومت اسلامی (= ولایی) منافاتی ندارد بلکه اصولاً یکی از ارکان آن می‌باشد و در واقع حکومت اسلامی تبلور مردم سالاری دینی است.

## منابع

- آشوری، داریوش؛ دانشنامه سیاسی، چاپ دوم، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۰.
- ارسطو، محمدجواد؛ «ولایت و محجوریت»، فصلنامه‌ی کتاب نقد، ش ۸، ۱۳۷۷.
- جاسمی، محمد و بهرام جاسمی؛ فرهنگ علوم سیاسی، چاپ اول، تهران: انتشارات گوتنبرگ، ۲۵۳۷.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر؛ ترمینولوژی حقوق، چاپ دوم، تهران: گنج دانش، ۱۳۶۷.
- حائری، سیدکاظم؛ ولایت الامر فی عصر الغیبة، الطبعة الاولى، قم: تجمع الفكر الاسلامی، ۱۴۱۴ق.
- حائری یزدی، مهدی؛ حکمت و حکومت، چاپ اول، بی جا، انتشارات شادی، ۱۹۹۵م.
- دلشاد تهرانی، مصطفی؛ سیره‌ی نبوی، ج ۳، چاپ اول، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲.
- شافعی، محمدبن ادريس؛ الرسالة، تحقیق احمد محمدشاکر، بیروت: المكتبة العلمية، ۱۹۳۹م.
- علی بابایی، غلامرضا؛ فرهنگ روابط بین الملل، وزارت امور خارجه، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۷۵.
- قاضی شریعت پناهی، ابوالفضل؛ حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- کدیور، محسن؛ (الف) نظریه‌های دولت در فقه شیعه، چاپ پنجم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.
- \_\_\_\_\_؛ (ب) حکومت ولایی، چاپ چهارم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.
- کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، ج ۱، چاپ سوم، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۸ق.
- مهرداد، محمود؛ فرهنگ جدید سیاسی، چاپ اول، انتشارات قصه، ۱۳۶۳.
- مؤمن، محمد؛ کلمات سديدة فی مسائل جديدة، الطبعة الاولى، تهران: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۵.
- نوری، میرزا حسین؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، الطبعة الثانية، بیروت: مؤسسه آل‌البيت، ۱۴۰۸ق.
- نهج البلاغه، صبحی صالح، قم، ۱۳۹۵ق. به اشراف مرکز البحوث الاسلامیة.
- «ولایت فقیه» از نشریات راه کارگر، ۱۳۵۸.